



عمو نرگس

سری خاطرات مرتبط به سکونت در این محله در فاصله سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۷ اتفاق افتاده و همگی مبتنی بر واقعیت و مشاهدات میدانی است.

بخش مهمی از این روایت‌ها در خصوص یکی از ساکنان این محله با نام «عمو نرگس» است که شخصیتی جذاب و مهربان برای ما کودکان در آن دوران داشت و علی‌رغم سواد اندک، از کلامی شیرین و نافذ و قدرت سرگرم‌کنندگی و رهبری ویژه‌ای برخوردار بود.

سعيد سعیدی

حال باید دوراندیشی خاله مادرم را ستود که نام عمو نرگس را بر شوی خویش نهاد. طرفه آن است که او در ناخودآگاه خود شاید پیش‌بینی این جدایی را می‌کرد و به جهت تلاطم یاد نرگس، آن را به همسر خویش اطلاق کرده بود. نرگس رفته بود ولی نامش کماکان در فضای خانه آن‌ها طنین‌انداز و مایه شادی و سرور بود.

دیگران چون بروند از نظر، از دل بروند
تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی

در آن روز حزن‌انگیز و طاقت‌سوز، اکثر مشایعت‌کنندگان را غمی پنهان در بر گرفته بود. با این که خویشنداری می‌کردند اما از ظواهر آن‌ها معلوم بود که تاب دوری از بستگان‌شان را ندارند. هر چند فرودگاه مهرآباد، شاهد بی‌شمار آمدگان به میهن هم بوده و شادی‌های بسیاری را هم رقم زده است ولی رفتگان زیادی را نیز از کف میهن روده که دیگر هیچ‌گاه به میهن باز نگشته‌اند. عجب آن که پیشوند «مهر» هم دارد!

آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند
در شگفتم من نمی‌باشد ز هم دنیا چرا

شرح ماجراهایی که با محوریت عمو نرگس در جوادیه داشته‌ایم قصه درازی است و البته دلکش. ولی فعلاً آخر قصه را باز خواهیم گذاشت و دامن سخن را با ابیاتی لطیف از شاعر و هنرمند پراحساس، آقای پوریا اسفندیاری که در قطعه «ماه و برکه» آمده است بر می‌چینم:

چه بگویم که این قصه دراز است عزیز
آخر قصه این عشق باز است عزیز
مثنوی آمد و بر سوخته‌ای مرهم زد
«عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد».



ابراهیم آزرمی یا «عمو نرگس»

محله «جوادیه» در تهران را شاید بتوان سرآمدترین محله‌ای در ایران دانست که در ادبیات اجتماعی و سیاسی کشور به عنوان معیار و شاخصه‌ای از «جنوب شهر» شهره شده است. هر جا صحبت از جنوب شهر به میان می‌آید اول محله‌ای که به ذهن متبادر می‌شود همین جوادیه است. از این رو شناخت و مطالعه فرهنگ حاکم بر آن‌جا، سازوکار روابط اجتماعی، نحوه زیست و گذران زندگی در این محله شایان توجه و مطالعه جامعه‌شناسانه است.

اصولاً شکل‌گیری کانون‌های جمعیتی در جوادیه بر محور خویشاوندی بود، بدین نحو که مثلاً در مقطعی یکی از اعضای فامیل به تهران مهاجرت کرده و در جوادیه ساکن می‌شد. این جاگیر شدن او مرکزی می‌شد که سایر اعضای فامیل هم به پشتگرمی او مبادرت به مهاجرت کنند. اغلب ساکنین در جوادیه، مجموعه‌هایی از فامیل‌ها بودند که خانه‌هایی مجاور هم خریداری یا اجاره کرده بودند.

خانواده ما هم از این قاعده مستثنا نبود. در میان اقوام پیرامونی از همه جذاب‌تر برای ما کودکان، شوهر خاله مادرم بود؛ مردی میانسال و قوی‌دل، چهارشانه با کلاه شاپویی بر سر، کت و شلوار مشکی بر تن و تسبیح دانه‌درشتی در دست که صدای حرکت دانه‌های آن همیشه دال بر حضور او در جمع بود و بی اختیار ذهن را متوجه کاراکترهای فیلم قیصر می‌کرد.

علاوه بر این جذابیت ظاهری، نام او هم برای ما جالب بود، زیرا وی را عمو نرگس خطاب می‌کردند و ما کودکان حیران بودیم که چگونه است مردی با این هیبت و شکوه را با نامی زنانه صدا می‌کنند. ماجرای نام عمو نرگس از این قرار بود که این خاله مادرم را فرزندی نمی‌شد و این محرومیت، اشتیاق او را به کودکان فامیل افزون کرده بود. از جمله این کودکان، یکی از فرزندان خواهر کوچک‌ترش به نام نرگس بود. این کودک که از طفولیت بیشتر در خانه خاله خود رفت و آمد داشت آن‌چنان خوش در جان آن‌ها نشست و دلشان را روده بود که اگر کسی آن‌ها را نمی‌شناخت بی‌گمان او را فرزندشان تصور می‌کرد.

شدت علاقه و دلبستگی خاله مادرم آن‌چنان بالا گرفت که جهت ماندگار کردن نام نرگس در ذهن و ضمیرش و به نوعی احساس مالکیت بر او، نام نرگس را به همسر خویش داده و او را عمو نرگس صدا می‌زد و بقیه فامیل نیز از او تبعیت می‌کردند. این چنین شد که مردی با آن همه جبروت که وصفش رفت نامی لطیف همچو عمو نرگس یافت.

ولی چرخ بازیگر، بازی دیگری داشت و آن این که نرگس پس از ازدواج در اواخر دهه چهل به خارج از کشور مهاجرت کرد. این مهاجرت، ضربه روحی و عاطفی سختی را بر عمو نرگس و همسرش وارد آورد و دیگر آن نشاط و شور و سرزندگی در آن‌ها مشاهده نشد؛ توگویی به فراق فرزند حقیقی خویش دچار شده‌اند.

آن قدر خوب و عزیز می‌بود که به هنگام وداع
رشکم آمد که تو را دست خدا بسپارم

در روز عزیمت آن‌ها از ایران در فرودگاه مهرآباد هیچ یک از اعضای فامیل را پریشان‌تر از عمو نرگس و همسرش نمی‌یافتی که غریبانه در گوشه‌ای از سالن، دزدیده‌اشک‌های خویش را از چهره می‌ستردند. عمو نرگس با دستمال یزدی همیشه همراهش و همسرش با گوشه چادرش!

دیده در هجر تو شرم‌نده احسانم کرد
بس که شب‌ها گهر اشک به دامانم کرد
شمه‌ای از گل روی تو به بلبل گفتم
آن تنک‌حوصله رسوای گلستانم کرد
داستان شب هجران تو گفتم با شمع
آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

این همه‌گیری، مرکز حفاظت از آثار هنری و تاریخی را مجبور کرد تا درباره یکی دیگر از کارهایش هم خلاقانه برخورد کند، یعنی ترکیبی از کلاس‌های آموزش حفاظت آنلاین و حضوری برگزار کرده و مجموعه‌ها و آرشیوها را به صورت مجازی ارزیابی می‌کند. درس‌هایی را که از دست و پنجه نرم کردن با این همه‌گیری آموخته‌ایم می‌توان در فوریت‌ها و خلل‌های آتی روال زندگی عادی به کار گرفت.

بسیاری از آثار، اهمیتشان را از لطمه‌ای که دیده‌اند می‌گیرند. مثلاً ردِ دستانی جوهری بر روی دست‌نوشته‌ای متعلق به قرن پانزدهم آن را متمایز ساخته و باعث شده داستانی ویژه خودش داشته باشد. مثال دیگر مربوط به بچه‌های چارلز داروین است که روی پیش‌نویس کتاب منشاء انواع او کلی شکلک کشیده‌اند. ولی این ایرادات اغلب در زمان خلق اثر پدید آمده‌اند نه به دست محققانی در آینده دور.

الیزابت یل گفت: «لمس، دستکاری و استفاده از اسناد آن‌ها را ارزشمندتر می‌کند. وقتی می‌بینی یک تار مو یا حتی موم شمع روی آن‌ها ریخته، یعنی این مدارک به نحوی از انح مورد استفاده بوده‌اند و می‌توان اثرات آن را روی مدرک یافت. چنین مدارکی برای تاریخدانان ارزشمندتر هستند. حتی مواردی که موجب نابودی سندی می‌شود می‌تواند آن را جذاب‌تر و ارزشمندتر کند.»

یکی از شگفت‌انگیزترین تکنیک‌های نگهداری که دیدم استفاده از تکنولوژی‌های جدید بود که از مدارک غیرقابل تشخیص و محو شده، متون خوانایی ارائه می‌دهد. یل گفت: «ما همیشه راه‌های جدیدی کشف می‌کنیم تا بتوانیم متونی را که داریم تحلیل کنیم، تحلیل مواد سازنده، تحلیل شیمیایی، مطالعه فلزات موجود در مواد رنگی، مطالعه دی‌ان‌ای در پوست‌نوشته‌ها... صد سال قبل چنین چیزهایی به فکر کسی خطور نمی‌کرد.»

متون کتابخانه هرکولانیوم که با خاکستر پوشانده شده است، چطور؟ قابل خواندن هستند. طومارهای دریای مرده چطور؟ آن‌ها هم قابل خواندن هستند. این که این مدارک تا الان باقی مانده‌اند اهمیت محافظت را نشان می‌دهد، حتی محافظت از مدارکی که به ظاهر کاملاً از بین رفته‌اند.

اما تکنولوژی دیجیتال کردن می‌تواند مثل شمشیر دولبه باشد. محققانی که در مورد دوستش که عطرش کرده بود با من حرف زد معتقد بود این لطمه‌ها اشکالی ندارد، چون احتمالاً خیلی زیاد است که کپی آنچه در متن نوشته شده بود موجود باشد؛ شاید یک نفر جایی عکسی از آن گرفته است، یا از روی آن نوشته باشد. ولی آیا کافی است که فقط مدارکی دیجیتالی از این قسمت‌های خراب‌شده وجود داشته باشد که به ما یادآوری کند آن‌ها چه بودند؟ قطعاً دیجیتالی کردن، یکی از بهترین راه‌ها برای حفظ دانش است و همچنین دسترسی وسیع‌تر به آن را هم ممکن می‌کند ولی آن ارتباطی که انسان‌ها با اجسام فیزیکی برقرار می‌کنند هرگز نمی‌تواند با چیزی جایگزین شود. من خودم وقتی نامه‌های نوشته‌شده توسط زنانی را که ماه‌ها در موردشان تحقیق می‌کردم در دست گرفتم، از احساسی که به من دست داد شگفت‌زده شدم. وقتی مدرکی که باید بایگانی شود طوری نابود می‌شود که دیگر قابل تعمیر نباشد، داستان‌هایی را که خود این آثار می‌گویند از دست می‌دهیم، داستان‌هایی که نمی‌توان با دیجیتالی کردن نگاهشان داشت. فیجی از مرکز حفاظت از آثار هنری و تاریخی به این فکر می‌کرد که «ما پیشکاران چیزهایی هستیم که آیندگان می‌توانند از طریقشان بیاموزند. با عزم به حفاظت، در واقع پیشکاران مسئولیت‌پذیر زندگی می‌شویم. وقتی این را می‌گویم به نظر خیلی بزرگ می‌آید اما گمان می‌کنم واقعا هم مسأله بزرگی است.»

* نویسنده کتابی با عنوان «زنان در روپوش‌های سفید: چگونه اولین زنان پزشک دنیای پزشکی را تغییر دادند»

منبع: وب‌سایت ترجمان